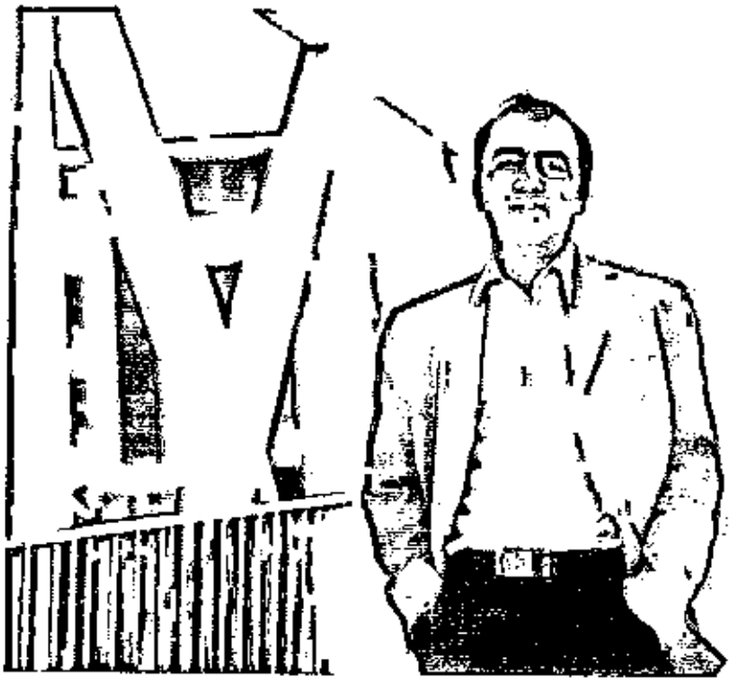

فرار از قطعیت

رویکرد بین رشته‌ای، نویدی برای جامعه دانشگاهی ایران

گفت‌وگو با دکتر محمدسعید ذکایی

دکتر ذکایی تحصیلات دوره لیسانس را در رشته علوم اجتماعی دانشگاه تهران گذرانده و به دلیل علاقه به جنبه‌های کاربردی جامعه‌شناسی، دوره فوق‌لیسانس را در رشته «پژوهش اجتماعی» در دانشگاه شهید بهشتی تکمیل کرده است. او در سال ۱۳۷۲ با استفاده از بورسیه تحصیلی وزارت علوم، برای دوره دکترا به شهر شفیلد انگلستان اعزام شده و تحصیلات خود را در حوزه جامعه‌شناسی ارزش‌ها و شهروندی به پایان رسانده است. پس از آن، با استفاده از جایزه تحقیقاتی‌ای که از شورای تحقیقات اقتصادی و اجتماعی بریتانیا دریافت کرده، دوره ۱۶ ماهه پژوهش پس از دکترای خود را در زمینه «روابط بین نسلی اقلیت‌های مسلمان مقیم انگلیس» به انجام رسانده است.

پس از بازگشت به ایران، ابتدا ۳ سال در گروه جامعه‌شناسی و سپس در گروه مطالعات فرهنگی مشغول کار شده است. حوزه‌های اصلی علایق او در سال‌های اخیر، مطالعات جوانان، فرهنگ عامه‌پسند و جامعه‌شناسی ارزش‌هاست. او در حال حاضر، استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه علامه طباطبایی و مدیر مرکز مطالعات فرهنگی - اجتماعی جوانان است.

دکتر ذکایی در این گفت‌وگو، با اشاره به مفهوم میان‌رشته‌ای بودن مطالعات فرهنگی، آن را از ویژگی‌های این رشته می‌داند. اشاره به خطراتی که مطالعات فرهنگی را به عنوان یک دانش، تهدید می‌کند و نیز مطالعات فرهنگی در ایران، از جمله موضوعات مورد بحث در این گفت‌وگوست.

به نظر شما مرحله اولیه شکل‌گیری رویکرد بین رشته‌ای مطالعات فرهنگی چگونه بوده است؟

در فرایند شکل‌گیری این رشته، بعد آن بود که افرادی با تخصص‌ها و زمینه‌های مختلف و البته با کمی فاصله با حوزه آکادمی و دانشگاه، به مسئله‌ای در این رشته دانشگاهی اتفاقی که در انگلستان و سنت مطالعات فرهنگی به‌خصوص بیرمنگام و به‌خصوص در سنت چپ‌گرای انگلستان و جنبش آموزش بزرگسالان در همان کشور توسط کسانی چون ریمند ویلیامز، تامپسن و استوارت هال که خالق مطالعات فرهنگی کلاسیک هستند، گرد این مسئله است. مسئله اساسی یکی از جنبه‌های این رشته این است که دغدغه‌هایی در آن وارد شده که اساساً موضوع‌محور، مسئله‌محور یا رویکردمحور بوده و باعث شده که تعلقات خاص رشته‌ای در این رشته تغییر پیدا کند.

حداقل در مراحل اولیه شکل‌گیری، این رشته به بازور شدن طرح ایده‌های نو و باز شدن دریچه‌هایی به کمک کرد.

رویکرد بین رشته‌ای مطالعات فرهنگی چگونه تعریف می‌شود؟

در مورد اینکه مطالعات فرهنگی، رویکرد ترکیبی را چگونه می‌بیند و چه پیوندهایی با رشته‌های دیگر برقرار کرده، باید گفت مطالعات فرهنگی به لحاظ ابزارها و مفاهیم و روش‌هایش، از طیفی از رشته‌های مختلف در علوم اجتماعی و علوم انسانی الهام می‌گیرد و در آنها اثر هم می‌گذارد. به هر حال، ویژگی پس‌رشته‌ای بودن، در خود رابطه متقابل دارد. جامعه‌شناسی در جامعه‌شناسی، مطالعات تاریخی، مطالعات فیلم و رسانه، مطالعات ادبی، مطالعات پسامدرن، فمینیسم و مطالعات زنان و طیف دیگری از مطالعات دوره‌ای و نزدیک‌تر در علوم اجتماعی و انسانی، فضای مفهومی روشی و مسائل‌ای مطالعات فرهنگی را ساخته‌اند. این غیر از آن چیزی است که مطالعات فرهنگی وعده آن را می‌دهند و در واقع غیر از اینکه کمی شود توجه‌اش کرد در اساس آن ستیزی که مطالعات فرهنگی از آن ساخته شده و خاصیت ترکیبی و پیوندی‌ای که دارد بحث‌هایی از آن برمی‌گردد به آن محدودیت‌هایی که رشته‌ها به معنای مستقل‌شان ایجاد کرده‌اند.

وقتی از رشته‌ای صحبت می‌کنید، برای خودش زبان و هستی‌شناسی‌ای دارد. مجموعه‌ای از موضوعات آن را تشکیل می‌دهد. معرفت‌شناسی‌ای دارد که دانش آن را شکل می‌دهد. نحوه کسب دانش و معنی‌سازی دانش در مورد آن را بیان می‌کند و در نهایت مجموعه‌ای از روش‌ها و ابزارها را در کنار خودش دارد که به آن متکی است. اصولاً چشم‌اندازهای نظری با یک سنت‌بین رشته‌ای همراه است. معیارهایی وجود دارد که نشان می‌دهد چه چیز قابل قبول هست و چه چیز نیست. این محدودیت‌ها طبیعتاً باعث می‌شود که بعضی از موضوعات بدون پاسخ بمانند. یکی از مسائلی که به‌خصوص با فضای جامعه در حال نوشدن یا نوشده اواخر قرن بیستم در ارتباط بود، میل به تخصص و مهارت‌ها و چشم‌اندازهایی بود که بتوانند افراد را در مجاورت علمی از آنان بین رشته‌ای قرار دهند تا دانش‌های دیگر بتوانند از روش‌های اینها استفاده کنند.

و تا این توضیحات می‌خواهم بگویم بین رشته‌ای بودن با محدودیت‌هایی همراه است اما این حال تاریخ مطالعات فرهنگی چنین ضرورت‌هایی را نشان می‌دهد که نیاز داشت به افرادی که با زبان چند رشته‌ای و تسلط همزمان به چند زبان علمی و حرکت در مرز و تقاطع این رشته‌ها مسائل را در کنار هم بیندند و به‌خصوص به هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌ها و ابزارها و چشم‌اندازهای نظری منکثر اشراف داشته و نگاه نوینی داشته باشند و راه‌های جدیدی را پیشنهاد دهند تا بتوانند از این ابزارها و روش‌های منکثر و متعدد استفاده کنند. این رشته به افراد و متخصصانی که در مجاورت با یک رشته به آن انس گرفته و شرطی شده‌اند کمک می‌کند تا خودشان را به شکلی در منظر مطالعه قرار

منظور من در کلیت آن نسبت انسان با منافع یک و هستی‌های اخلاقمند و وجودی به معنای هایدگری آن البته با محوریت دال متعالی (خداوند و حقیقت مطلق مستور از انسان) است. از این منظر آنگونه که از محتوا و دلالت‌های سیاست فرهنگی مقاومت - وفاق مناخر، خصوصاً بازتاب‌های آن در نظریه فرهنگی پست‌مدرنی آن برمی‌آید، در حالی که سیاست‌های فرهنگی متقدم (قدرت مسلط هژمونیک از هر دو نوع سیاسی توتالیتر و لیبرال دموکراتیک آن) به دنبال خدایی کردن انسان مدرن هستند اما سیاست فرهنگی اخیر بحتمل داعیه انسانی کردن خداوند است.

به هر روی می‌دانیم که تاریخ معاصر شاهد پیامدهای ناگوار از بابت این دو نوع نگاه بوده است. کافی است به انتقادات وارده از سوی پست‌مدرن‌ها به عقلانیت ابزاری مدرنیته (علم و تکنولوژی برانگیزاننده دو جنگ جهانی و مدارک جنگ‌های محلی دیگر) که محل ظهور «سیاست فرهنگی خدایی کردن انسان مدرن» بوده است اشاره شود یا به بحران‌های اخلاقی و وجودی معنایی کنونی توجه شود که ناشی از «سیاست فرهنگی انسانی کردن خداوند» است.

در هر دو صورت مسائل وجودی اخلاقی منافع یک (کشمکش‌گاه‌های غیرمادی) از جمله عرصه‌هایی بوده هستند و خواهند بود که حکم ناله را برای سیاست‌های فرهنگی سکولار (خواه قدرت مسلط هژمونیک خواه مقاومت توافقی) دارند.

به جای نتیجه

همانگونه که ملاحظه شد ما تلاش کردیم با بازکاوی مسأله سیاست فرهنگی مواجه شویم. در این جهت تاکید این نوشتار فشرده بر بازتعریف سیاست فرهنگی به عنوان «ائتلاف توانایی‌های قدرتی هژمونیک و مقاومتی توافقی (کشمکش بر سر معناهای مادی و غیرمادی در زیست جهان‌های متاخر» (سنتی، نو، سنتی، عرفی، شرعی، نوعرفی، نوشرعی، تکثرموکراتیک، دموتنوکراتیک، کمونودموکراتیک و مانند آن) بود.

بر این مبنا به همچنین مفروض گرفته شد که آکادمیای ایرانی مطالعات فرهنگی (از نوع و جنس دانشگاه تهران، علامه طباطبایی و علم و فرهنگ) همچنان مشغول تقلید دریا و طوطی وار نه چندان رهیده از آکادمیای سکولار غربی آن هستند. آنها به جای توجه به مسائل اساسی جامعه ما که مطالعات فرهنگی غربی نیز - البته با بازسازی شدن بومی تئوریک آن - می‌تواند در شناخت و چاره‌گشایی منطقی آنها موثر واقع شود، به مسائلی مردمی‌ند پرداخته‌اند (از جمله جنبش موسیقی پاپ، هنر فاخر، بردگی روزمره، پرسه‌زنی در مراکز خرید و غیره) که بیشتر مشمول تز بسیار تکان‌دهنده ماکس وبر، استاد اندیشه‌ای علوم اجتماعی است: جامعه‌شناسی‌ای که نه فکری را بیدار می‌کند و نه کسی را برمی‌انگیزد.

این نوشته را تقدیم می‌کنم به دوستان عزیزم اصحاب مطالعات فرهنگی ایران، دکتر مسعود کوثری، دکتر عباس کاشی و دکتر محمدرضایی.

پانوشت‌ها

۱- کریس بارکر (۲۰۰۴) فرهنگ‌نامه مطالعات فرهنگی، لندن، سیج. ۲- کلی جوردن و کریس پوتن (۱۹۹۵) سیاست فرهنگی طبقه: جنسیت نژاد و جهانی شدن، آمریکا و بریتانیا بلکول، فصل اول.
۳- اشتوارت هال و جف دوایت (۲۰۰۲) درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر، ویراست سوم، لندن، راتلیج. ۴- کدی بت (۲۰۰۵) فرهنگ و زندگی روزمره، لندن، سیج. ۵- آن بادوین و همکاران (۱۹۹۹) درآمدی بر مطالعات فرهنگی، لندن، پرنتیس هال. ۶- جان اسوری (ویراستار) (۱۹۹۴) نظریه فرهنگی و فرهنگ مردم‌پسند، مجموعه مقالات، لندن، پرنتیس هال.

دهند و شاخص‌های مختلفی را برای ارزیابی پژوهش اختیار کنند.

مشکل از جایی شروع شد که مثلاً رشته‌های کلاسیک مثل جامعه‌شناسی دیگر قادر به پاسخگویی به مسائل جدیدی نبودند که نظم جدید دنیای مدرنیت یا مدرنیته متأخر به ارمغان آورده بود به تدریج طیفی از محققان علوم اجتماعی قانع شدند که مثلاً چشم‌انداز «مدرن و منطقی» «فیلسوف کسی» که با یک ابزار پیمایش امکان پژوهش را تسهیل می‌کند، ضرورتاً برخی از نگاه تفسیری نمی‌تواند داعیه کشف و تبیین حقیقت را داشته باشد. هیچ یک از ابزارها و نقشه‌ها نمی‌توانند مدعی باشند که به طور مطلق می‌توانند به کشف حقیقت برسند به هر حال دانش را از منظرها و پاشنه‌های مختلفی می‌توان نگاه کرد.

باید از قطعیت‌ها فاصله گرفت و همچنین باید از روایت‌های کلان نظری که سال‌ها با آن مأنوس بوده‌ایم و انتظار داشته‌ایم که می‌توانند پاسخگوی ما باشند فاصله بگیریم اینجا پیوستی میان پژوهش کیفی و مطالعات برقرار می‌شود به نظر می‌رسد ادعای گزافی نباشد اگر بگوییم مطالعات فرهنگی در پژوهش‌های کیفی انقلابی ایجاد کرده است.

■ یعنی در واقع به نحوی با نوعی تکثرگرایی نظری روبه‌رو هستیم؟

در واقع نکته مهم این است که بر خلاف دیگر رشته‌ها که سعی و اصرار شان بر این بوده که مؤلفه‌های اصلی و مشترکی را که با آن رشته داشتند کنار بگذارند مطالعات فرهنگی این ادعا را دارد که می‌خواهد آن مرزها را حفظ کند.

البته باید توضیح بدهم که خاستگاه بین رشته‌ای در شکل‌گیری رشته‌های مطالعات فرهنگی، مطالعات زنان، مطالعات جوانان و امثال آنها تأثیر گذار بوده و به عکس، یعنی همه را نمی‌شود با تحولات یک حوزه خاص مرتبط دانست. منتها بخشی از این تحولات هم موارد‌ی بوده که در اواسط قرن گذشته میلادی به تدریج شکل گرفت و به تدریج چنین پدید آمد که داعیه وحدت علوم را مطرح می‌کرد که بر اساس آن، علوم از تکثر و تشتت به شکلی آرمان‌گرایانه رویای بازگشت به سازه‌های کلان را مطرح کردند مثل نظریه مستقیم پارسونز. این وضعیت جدید پژوهشگران را وامی‌داشت تا مفاهیم را در سطح کلان ساده کنند و بتوانند به مفاهیمی نزدیک شوند که به زندگی روزمره نزدیک‌ترند. خاستگاه بین رشته‌ای را باید عمیق‌تر و دورتر از آنچه با مطالعات فرهنگی ظاهر می‌شود بررسی کرد.

هر دوره‌ای، بخصوص از اواسط قرن بیستم به این طرف در واقع نوآوری و پیشرفت و اصلاح در علوم و پیشرفت علمی نشان می‌دهد که باید پیوندهایی بین این رشته‌ها برقرار شود و این بین رشته‌ای شدن برای بومی شدن نوآوری مسیل شود. گرچه جنبش‌های معتقدند که از بازار دانشی که اواخر دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی برای نوآوری و بین رشته‌ای شدن انتظار می‌رفته کاسته شده و متناسب با رشدی که صنعت یا بخش‌های مختلف کرده‌اند شرکت نکرده است.

در مورد سؤال شما هم باید بگویم که بستگی دارد بین رشته‌ای شدن را چگونه ببینیم تفکری کلی‌شمای در این مورد هست که متأسفانه در ایران هم دیده می‌شود به این معنی که این رشته‌ها کنار هم قرار می‌گیرند و از هر کدام بهره‌هایی برده می‌شود بهره‌هایی که مخرج مشترکشان می‌شود مطالعات فرهنگی. خب در اینجا اصلاً صحبت از مخرج مشترک نیست. وقتی صحبت از مطالعات فرهنگی می‌کنیم صحبت از طیفی از علوم اجتماعی و علوم انسانی است که در مجموعه‌های آموزشی نمایندگانی داشته‌اند. درس‌ها و موضوعاتی که هر یک از این رشته‌ها را نمایندگی کنند.

به اعتقاد من چیزی که می‌تواند به فهم درستی از ماهیت این رشته کمک کند «ترکیبی بودن» است. اینکه مطالعات فرهنگی عملاً رویکردی متفاوت، در نگاه به مسائل داشته باشد. اینکه تکنیک‌ها، ابزار و روش‌های مختلفی در اختیار ما قرار می‌دهد که کار کردن با آنها کمک می‌کند تا برای حل مسائل‌ای از آن کمک بگیریم به عبارتی ماهیت بین رشته‌ای مطالعات فرهنگی از نوع ترکیبی است. به نظر در واقع هم ترکیبی و هم تکمیلی است. رشته‌های مشابه و بخشی از موضوعات با هم همپوشانی پیدا می‌کنند مثلاً در مطالعات فرهنگی ادعا این است که معنا و قلمرو فرهنگ، فرهنگ عامه، مسئله ادبیات برآمده از فرهنگ یا امتزاج بر سر معنای در فرهنگ از عرصه‌هایی است که آن همپوشانی را ایجاد می‌کند. مادامی که شما مرزهای رشته‌ای این نوع حوزه‌ها را پیدا کنید در این صورت دارید کار مطالعات فرهنگی می‌کنید. بنابراین اینکه نگاه بین رشته‌ای بدون تفکیک داشته باشیم یا اساساً از روش جایی استفاده کنیم و بدون اینکه ارتباطی با هم داشته باشند این ما را به هدف نمی‌رساند. متأسفانه مشکلی که در این بخش از دپارتمان‌ها و برخی از محافل و صاحب‌نظران مطرح می‌شود این است که این تلقی ترکیبی و تکمیلی را کمتر دارند و بیشتر دایره تعارض می‌آفریند. آن جنس از این رشته‌های بومی برای ما مهم است که خودش هم بر حوزه‌های مستقلی که از آن الهام گرفته تأثیر بگذارد.

■ به رویکرد بین رشته‌ای مطالعات فرهنگی از منظر دیگری هم می‌توان نگاه کرد و آن هم اینکه ما در دوره‌ای هستیم که گریزی از بین رشته‌ای شدن نداریم؛ یعنی مشخصه عصر حاضر این است که با پیکارچگی شروع کرد و به تخصص گرایی رسید و تجزیه شدن هر رشته‌ای از رشته دیگر را تجربه کرد. اما الان در این باره نیز احساس می‌شود که رشته‌ها باید با هم ترکیب شوند. آیا مطالعات فرهنگی میوه چنین تلفیقی است؟

استدلال قابل دفاع و موجهی به نظر می‌رسد. آن دامنه‌ای توسعه نظری وحدت علوم و نگاه تجزیه‌ای و بخشی که مثلاً رشته‌ها داشته‌اند در عمل دارد ضرورت خود را نشان می‌دهد و بخشی از آن به فهمی برمی‌گردد که پیچیدگی‌های فهم زندگی روزمره و فهم زندگی اجتماعی و فرهنگی پیرامون برای ما ایجاد کرده است. همین طور که اشاره کردید هر رشته حاضر چالش اساسی تلاقی داشتند. طبیعتاً امتیاز دیگری را هم که می‌توانیم دست‌یابی کنیم و آن را مجوز یا محرکی برای شکل‌گیری مجدد یا جدی تلقی کردن بین رشته‌ای‌ها یا پا گرفتن آنها بدانیم بحث خلاقیت است. نگاه خلاقانه چه در ارتباط با مسائله یا انتخاب ابزار و روش‌ها و چه در پردازش و مفهوم‌سازی و ارائه تحلیل ضروری است. سیاست‌ها، سازه‌هایش بین رشته‌ای است. پس این یک امتیاز است و وارد شدن و سفر کردن به قلمرو مرزهای جدید امتیاز دیگر این رشته است.

■ مطالعات فرهنگی چگونه مرزش را از دیگر رشته‌ها جدا می‌کند؟ به این معنی که با وجود پدیده‌شناسی که با دیگر رشته‌ها دارد اعلام می‌کند من مطالعات فرهنگی هستم و نه دیگری؟ این تشخص و مرزهای هویت چگونه شکل می‌گیرد؟

این برمی‌گردد به اینکه چقدر راغب باشد و اصرار داشته باشد هویتش را با «بودن» نشان بدهد و اینکه با نفی و سلب کردن بگوید من چه چیزی نیستم. من فکر می‌کنم این ضرورتاً چیزی نباشد که محققان مطالعات فرهنگی دغدغه‌اش را دارند و به آن فکر می‌کنند. پس این نگاه سلبی، ضرورتاً تعریف‌کننده و مرز قاطع مطالعات فرهنگی از حوزه‌های مستقر در علوم اجتماعی نیست. حداقل در بستر شکل‌گیری اولیه‌اش در غرب و آمریکا و کارهایی که انجام داده‌اند این رویکرد موجه نیستیم.

گروهی اذعان کردند که مطالعات فرهنگی یعنی رشته‌ای که جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی فرهنگ، خیلی سراغش نمی‌رفتند. نوع جنس پرداخت نگاه به موضوعات گیری و نگرش انتقادی به آن هویتی می‌بخشد که ما روی آن بر چسبی بزنیم به نام مطالعات فرهنگی.

■ این پتانسیل زیاد برای پذیرش و نزدیک شدن به رشته‌های دیگر دو نقد را به همراه دارد: اول اینکه هر چیزی در مطالعات فرهنگی بگنجد بنابراین از محتوا خالی می‌شود و دوم اینکه این گستردگی و عدم محدودیت باعث مغفول ماندن از دیگر حوزه‌های مهمی می‌شود که بقیه رشته‌ها به آن توجه دارند؛ یعنی به نوعی تمایل به سمت شاخه شاخه شدن ناقص یا عدم تعمق و تدبر در مطالعه.

من از منظر دوم‌تان شروع می‌کنم. مخاطرات مختلفی می‌تواند مطالعات فرهنگی را تهدید کند. یک خطر می‌تواند نهادی شدن باشد که باعث می‌شود انعطاف‌پذیری و وجه انتقادی آن کم شود.

استدلال‌های مخالفی برای بین رشته‌ای بودن وجود دارد که به برای نفی آن، مطالعات فرهنگی بیا بهتر بگوییم گونه‌ای از مطالعات فرهنگی، به صورت ناقص عمل می‌کند و جامعه‌ای پژوهش و تأمل جای خود را به سطحی‌نگری و ارائه حدس‌هایی می‌دهد که خیلی پشتوانه نظری و مفهومی ندارند خطر دیگر وقتی است که همه رشته‌ها به یک گفتمان تقلیل یابند و این هم می‌تواند مجموعه‌ای از روش‌ها باشد که مطالعات فرهنگی را با نوع خاصی از گفتمان کو مترادف می‌کند. بنابراین، خیلی مورد نگرانی در نظر می‌گیرد. در واقع، یک جور مطالعات موردی که مفهومی کوچک را در نظر بگیرد که به نوعی ایده‌هایی را مطرح کند که پنهان‌نگر باشند و بتوانند تفسیر و تحلیلی در بعد وسیع ارائه دهند اگر برخی از ویژگی‌های مطالعات فرهنگی را انجام کارهای پژوهشی جامع‌تر باید مطالعات فرهنگی، دایره «گنجیدن» هر چیزی در آن را محدود کند.

■ مطالعات فرهنگی در ایران با چه رشته‌هایی ارتباط برقرار کرده است؟

بیشتر در چهارچوب رشته جامعه‌شناسی مستقر شده در انگلستان هم وقتی شکل گرفت عده زیادی از جامعه‌شناسان مثل استوارت هال در شکل‌گیری آن سهیم بودند. در حوزه مطالعه خاصی، اگر چه بیشتر به عنوان یک روش است تا حوزه مفهومی با رشته به خصوص با الهام از سنت مطالعات فیلم توانسته به تولیداتی در زمینه پایان‌نامه منجر شود. نقد ادبی در زمینه شعر و رمان نیز همین طور.

در جنسیت و مطالعات زنان، فلسفه و دینی که بررسی‌های مستقلی برای آن هست اهمیت و بردی که دارد بیشتر در حد تلاقح مفهومی و حوزه‌ای است اما شکل دیسیپلینی، متناسبانه هنوز در ایران شکل نگرفته است. کار پژوهشگرانه متخصصان در سطح مفاهیم بوده است. حداقل گشایش در رشته‌ها منوط به کار بین رشته‌ای بودن و چندرشته‌ای بودن است. جامعه‌شناسی، نمونه خوبی است که در صورت تداوم، تولید کارهای بهتر را دارد.

■ وقتی با رشته‌های دیگر در هم آمیخته شود، چه کمکی به جامعه دانشگاهی ما می‌کند؟

این کمک هم در پیدا کردن عرصه‌های تازه و بکر برای کار کردن است و هم به ارائه و فرصتی که خودش برای کار بین رشته‌ای فراهم می‌کند و پیوندی که بین محققان عضو در حوزه‌های مختلف ایجاد می‌کند. ابزارهایی را هم می‌تواند به لحاظ ابزاری داشته باشد مثلاً بر حسب موارد از کار.

آنهایی که در کشورهای دیگر در قبال این است که بین یک متخصص اصلی و یک متخصص فرعی مطالعات فرهنگی آشنایی ایجاد می‌کنند و در کار اضافه به وجود می‌آورد حداقل در علاق افراد و پیش آنها ◆

■ گفت‌وگو: فاطمه سلسلانی خواه

> **برخلاف دیگر رشته‌ها که می‌کوشند مؤلفه‌های اصلی و مشترک یا رشته‌های غیرخود را کنار گذارند، مطالعات فرهنگی آن مرز اشتراک را حفظ می‌کند**

فرهنگ و روزمرگی

فرهنگ و زندگی روزمره، آندی بنت، ترجمه لیلا جوافشانی، حسن چاوشیان، نشر اختران، ۱۳۸۶.

در متن و زمینه مطرح‌شده پیرامون فرهنگ و زندگی روزمره مفاهیم بسیار پیچیده و چندپاره‌ای هستند. این مفاهیم بیانگر تک معناهای ذات‌گرایانه نیستند بلکه حاکی از طیف وسیع معناهای بسیار تصاویر یافته و مناقشه‌آمیزی هستند که معرفت‌شناختی ترقیب در یک جامعه بسیار ناهمگون سنگ‌بنای آنهاست. این کتاب که برای فهم فرهنگ و زندگی به چنین رهیافتی می‌پردازد در ۱۲ فصل نوشته شده است.

در فصل اول با بررسی اولین برداشت‌ها درباره رسانه‌ها و صنایع فرهنگی سرمایه‌داری پسین که با دیدگاه کاملاً منفی و بدبینانه مکتب فرانکفورت همراه است آغاز می‌شود. در ادامه نویسنده به توسعه مطالعات فرهنگی در انگلستان در دهه ۱۹۶۰ می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه این رهیافت در آثار کسانی چون ویلیامز و هوگارت بازسازی شده و آنها در صدد ارزیابی دوباره اهمیت و معنای اجتماعی تولید انبوه تصاویر و ابژه‌های فرهنگی برآمده‌اند. نویسنده در فصل دوم به بررسی تأثیر و نفوذ نظریه پست‌مدرنیستی بر تفسیرهای فرهنگ و زندگی روزمره در جامعه معاصر می‌پردازد.

در فصل سوم، نویسنده نشان می‌دهد که چگونه تنی چند از نویسندگان در تلاش برای آشتی دادن تفسیرهای غیررضایت‌بخش از فرهنگ و زندگی روزمره که در نظریه ساخت‌گرا و پست‌مدرن ارائه می‌شود برنامه جدیدی برای نظر به فرهنگی در پیش گرفته‌اند.

فصل چهارم به نقش رسانه‌ها و شکل‌های نوین رسانه‌ها بر سازوکارهای فرهنگی اختصاص دارد که زندگی روزمره معاصر را تعریف می‌کنند. این فصل با بررسی اهمیت برنامه‌های تلویزیونی عامه‌پسند مانند سریال‌های خانوادگی و مسابقه‌ها آغاز می‌شود و در ادامه به ملاحظه مشکل‌های گوناگون رسانه‌های چاپی از جمله مجله‌های زنان و مردان می‌پردازد و در بخش پایانی این فصل به تأثیر فرهنگ اینترنت بر زندگی روزمره می‌پردازد. در فصل پنجم به معنا و اهمیت مد در زندگی روزمره پرداخته می‌شود. در آغاز با نگاهی به آثار پیشگامانه این عرصه یعنی زیمل و بودلن نشان داده می‌شود که چگونه حرکت آنها از مد به عنوان منبع منزلت اجتماعی، الهام‌بخش تفسیرهای متعددی از مصرف مد و نقش آن در برساختن هویت‌های اجتماعی شده است. فصل ششم به بررسی نقش موسیقی در زندگی روزمره اختصاص دارد. نویسنده در این فصل نقش موسیقی پس از جنگ جهانی دوم در شکل‌گیری سیاست‌های هویتی و قومی خصوصاً در میان جوانان را بررسی کرده و به اهمیت و معنای موسیقی در زندگی روزمره به خصوص در اماکن عمومی پرداخته است. فصل هفتم به بررسی گردشگری اختصاص دارد و نشان می‌دهد که چگونه می‌توان ماهیت متغیر تجربه توریسم را بر حسب نوابینه‌ها و انتخاب‌های سبک زندگی ترسیم کرد و مورد بحث قرار داد و سرانجام فصل هشت به بررسی رواج و گسترش فزاینده یا فرهنگ‌ها در زندگی روزمره معاصر می‌پردازد ◆